

« اما برای تو که قصیه باین اشکال نیست و مردی مانند مسعود دم دست دلری دیگر معطل چه هستی »

اینها را برای این نوشته بودی که بمن مدلل کنی بیوده منتظر نباشم ، زودتر با ارباب سرم و با مسعود پیوندم ، زیرا «اسان دو مرتبه بدبیا نخواهد آمد .»

این نامه ترا برای این دوسه مرتبه خواندم که هیخواستم در آن حمله ای پیداکنم که مرا بطرز عمل ارشاد کند کاش بجای ایهمه اصراری که ، طلاق گرفتن از ارباب و اردواح ، با مسعود داشتی فدری از طرز عمل و نقشه کار مرا مطلع میکردی ، از استراتژی و تاکتیک خود میوشتی زیرا زن هر قدر نامردی محرمیت و نزدیکی داشته باشد نمیتواند با او بگوید «مرا بگیر» روزی در نزدیکی این نرسب اگر زن این مساعت را نداشته باشد و این حجاب سکوت و تعذر را هم پاره کند دیگر برایش چیزی باقی نمیماند و او را بطر همان مردم میافتد با اینکه بر بار دشاو در عرصه حیات ، مرد را شکار و زن را صیاد میداند ، باز معتقد است که زن دنبال شکار نمیرود بلکه مثل عسکوت باز خود را میگستراند و منتظر میشیید که مرد ماسد مگس در آن بیفتد

این مردها که مثل آدم فکر نمیکند و تابع قانون عقل و منطق نیستند ، اینها همه مثل بچه های بهانه گیر ، مثل بچه های مصر و عد همین مردی که برای من میمیرد و پس از یکسال باز هم خون روز اول تمام بدش از بردگی من مرتعش شده بفسش بشماره میافتد

تا اسم ازدواج میآید، رباننش لکننت میگیرد، ناراحت میشود؛ خجالت میکشد حرف بزند ولی معلوم است از این کار خوشش نمیآید در اینها غالباً يك روح سادیسیم، يك روح ماحرا حومی، همان حاصلت و عادت شکارچی بهفته است مخصوصاً مسعود که از زندگی طبیعی و بی دغدغه خوشش نمیآید

من پخیل خود خیلی هم سیاست به خرج داده از راه های مختلفی وارد شدم اول بهانه گرفتم که رفتن بحانه او برایم مشکل است، برای اینکه حالا که دیگر چادر وجود ندارد، خیلی ممکن است هنگام رفتن یا بیرون آمدن از خانه او کسی مرا ببیند مسعود این بهانه مرا با تهیه کردن يك آپارتمان خیلی تازه و مدرن که در يك کوچه پرتی، ولی در يك بحانه خود ما واقع شده بود و من سر راه خود میتوانستم بدون رحمت بدانجا بروم، رفع کرد

دفعه دیگر از زندگی خود و سوء سلوک ارباب شکایت کرده ماو نشاندادم که در چه جهمی زندگی میکنم و آیا صلاح میداند که این زندگی را بهم رده از او طلاق بگیرم من ساده لوح احمق خیال میکردم الان است که برق خشودی در چشمان وی درخشیده مراندان تشویق خواهد کرد طعناً بعد از آن، صحبت از زندگی آینده من میان خواهد آمد و او با يك دنیا نما و طلب نمشة ازدواج خود را مانع طرح خواهد کرد، و در تمام حریمات بحث و توافق نظر حاصل خواهیم کرد، و مسعود از جوش خجالی دست بدست مالیده منتظر زندگی پراز سعادت آینده خواهد شد

با این توقع و تصویری که من پیش خود داشتم البته بهت و حیرت مرا حدس میزنی ، وقتی دیدم مسعود بمن نصیحت میکند که باشوهر خود سارم و موححات با رضایتی های مرا ، یکنایک ، یا غیر موححه و بیگانه ، یا قابل حذران فرض میکرد و چنین استدلال میکرد که « اگر شوهرت از وظیفه خود منحرف شده است تو هم بیکارنشسته و انتقام خود را گرفته ای » و بعد با کمال حوسردی اینطور فلسفه بافی میکرد که « غالب رنجها و خوشیها را وهم و خیال درست میکند . اگر انسان قدری برد و لایالی شود تحمل اغلب باعلازمات سهل و آسان میگردد » اینقدر از این حرفها رد و آورده از عشق و قداکاری خود گفتم که من بکافی تألمات خود را فراموش کردم و راضی و متقاعد شدم اما همیشه بحاجه خود مراحت کردم با فیافه حقیقی زندگانی - مواحه گشته پشیمان شدم

از قصا آتش ارباب دیر آمده بود ، بوی عطری از او استشمام میشد که ابد آشیمیه با دو کار معمولی او بود ، مثل کعب (Cuir de Russie) شامل بود این رایحه - سوء طن مرا برانگیخت و حیرتی که آن را شدیدتر کرد نگاههای او بود من همیشه از نگاههای او ناظن اورا میخواندم در نگاه او چه بود ؟ نمیتوانم بگویم ، بیم با ترس بود ولی یکموع احتیاط و ملاحظه ، یکموع شوقی - شهب عاصی کی حق دیگری را پایمال کرده و سبب او یکموع عطف و وراعت دارد . همه اینها آمیخته با قدری تملق و تواضع بود در هر صورت با احساس من خطا نمیکرد ، او آتش سالم و معصوم بحانه برنگشته بود لارا

بگفتن نیست که يك مشاحرة سحقی شب ما را تلختر و تار بکتر کرد
 البته او منکر بود و در ضمن انکار تمسخر و تحصیر و بی اعتنائی هم
 آمد در طلاق و حدائی دست کم این فایده هست که دیگر آدم نمی بیند
 ورنج میبرد از فردا مسعود هم در نظر مکرره شد و تمام آن
 زهری را که ارباب به هستی من ریخته و قاعماق و خودم را تلخ کرده
 بود بمسعود پاشیدم زیرا خیال میکردم در این ریجی که میبرم او
 سهم فراوانی دارد او من ریجی نداده است ولی میتواند مرا از این جهمی
 که در آن میسورم نجات دهد یا دست کم اگر او نبود من از تحمل يك
 نوع زحمت - تحمل فشار زندگی ریا و دروغ - راحت بودم و پیش
 نفس خود شرمندانه بودم این طرز فکر مرا مصمم نمود که با وی
 صریح تر حرف بزنم

این دفعه با يك لهجه حدی تر و روش تر با او گفتم که طبیعت مستقیم
 و صریح من با این زندگی دورویی سازگار نیست من نمیتوانم دائماً
 در اضطراب و نگرانی زندگی کنم ، بر من با گواراست که مثل دردها،
 مثل اشخاصیکه قانون آنها را تعقیب میکند و باید خود را محضی کند
 زندگی کنم من در نظر خودم کوچک و حصیر هستم ، برای اینکه
 اعمالی از من سر میزند که نمیتوانم با پیشانی باز بدان اعتراف کنم
 مسعود در مقابل شکایت های تلخ و دلیلهای موحه من سر بریز
 انداخته و نقش در نمیآمد ، مثل دیوار خاموش و مانند مرده
 بیحرکت ماند

بالاخره از سکوت او تنگ آمده گفتم چرا جواب نمیدهی .

او مثل کسیکه تکانی خورده، و از خواب پریده باشد، با زبان
الکن، نه، بلکه مثل کسیکه تنگ نفس گرفته باشد گمت - «دارم فکر
میکنم. میخواهم راه حلی پیدا کنم که ترا از این رنج نجات بخشد.
حیرت بنظرم میرسد. حزن تاریکی و سیاهی در پیش چشم چیزی
یست غیر از اینکه غیر از اینکه فداکاری کنم راحتی ترا
بر آسایش و سعادت خود ترجیح دهم از توئی که برای من مثل
روشنی روز ضروری هستی صرف نظر کنم.»

من نمیفهمیدم چرا بحای سیاهی و تاریکی راه حل سهل و آسان
در پیش چشم او نمیآید. راه حلی که من مستطرش بودم چرا ناشوق و
شعب مرا جدا شدن از او تشویق نمیکرد و با شور و عشق طرح
یک زندگی راحتی و آرامی را نازبی که «مثل روشنی روز» برایش
ضروریست، نمیخواست؟

این چه جور عشقی است؟ مرده شوی طرز مهر و زری مردها را
برد با وقتیکه برد او بودم غرور و مداعبت نگذاشت حیرت از من ظاهر
شود، ولی وقتی بحانه بر میگشتم یکی از تاریک ترین ساعت های
زندگایم بود، داشتم همه میشدم، هوایی که استنشاق میکردم طعم
دود و خاکستر داشت در نظر خود حیر و موهون شده بودم، از
خودم بدم آمده بود هر چه میرفتم راه تمام نمیند، یک نمل و فشار
با مرئی نمیگذاشت رود تر بحانه رسم، و خودم بر خودم سنگینی
میکرد، مثل اینکه من دیگری را روی کول گرفته میبرد، آسایدگری
که بر شانه های من فشار وارد آورده، نمیگذاشت راه روم خود من

بودم - همان کسیکه احمقانه در این راه قدم گذاشته وایتک بسزای
خود رسیده است

من حاضر شده‌ام با او بسازم و او مرا ندیدید! آیا هرالایق
همسری خود نمیداند؟ اگر اینطور فکر کند، آیا حقیقاً با او بیست
که بخواهد با زنی همسر شود که شوهر خود خبیث است و
اگر راز او کشف شود در جامعه حکم يك كهفه كئیف در مرثله افتاده
را خواهد داشت؟ کی میتواند روح شكاك و قلب طمس او را مطمئن
کند که این شتر در خانه او بخواهد خوابد و سر او چنین بلایی
بخواهد آمد؟

بلی، اگر من در تحت تأثیر احساسات يك عشق سوزنده پای
باین دایره گذاشته بودم باز معدوم بودم و همان عشق طاعی من شمع
من بود، زیرا چنین فرص میشد که «احساسات فوق طبیعی و غیر
متعارف و نادر مرا از خط راست منحرف کرده است» معلوم این ربی
است که او را دوست میدارد، میشود قلب گرم و پر از محبت روبرو
ربر کفش خود انداخت این ربی که در تحت تأثیر عشق حطا کار شده
است هر روز میتواند عاشق دیگری شود و در عین دوست داشتن
خیانت نخواهد کرد.

اما او بخوبی میداند که من او را دوست نمیدارم، زیرا چند
مرتبیه انفاق افتاد که (مثل تمام مردهائیکه گدای عشق و محبت زن
هستند و هنگامی در نظر خود، مرد - و محترم میشوند که قلب زنی
را تسخیر کرده باشد) حواست از من اعتراف بگیرد و من با عرو

حلی باو فهمانده بودم که نه، جهش عشق مرا با عوش او نینداخته است -
 حس ترحم و شغف سست ناو، نشان دادن وجود او که من صعیف
 و محدود و الفکر بیستم و اگر از تمویص بجوایش او احتساب کرده‌ام از
 صعب نفس و بیم مهررات بیست و آنقدر استقلال فکر و اراده دارم
 که هر وقت لازم باشد پاروی همهٔ ملاحظیات میگذارم، حس ستایش
 و تمجیدی که بگذرد هر مندی او دارم و وجودش را برای مصاحبت
 خود گراستها میدانم، «حناک مالیدن دماغ مردی که خود را صاحب و
 آمر من میداند، خود پسندی و خودخواهی مفرط این مالک و آمر را
 بلخ کشیدن خلاصه میجو استم باو فهمانم که همه حیرت را بوردند
 گناه ایداخته است غیر از عشق زیر اطاع معرور من میخواست مسئولی و
 مساط باشد و آلوده به نیار و صعب بگردد چیزی که بر او مسلم بود،
 یعنی من در موافق مختلفه باو فهمانده بودم، این بود که باو عشق
 ندارم بیک عمجو مردی آیا حق ندارد میل من ریبی را لایق همسری خود
 نداند؟ مثل کسی که سر باجی را زنده‌هان گذاشته میخاید، بدون آبکد
 بتواند آرا فرزند دهد، این فکر را هی زیر و بالا نموده در خود بهرین
 میگردم غیر از لعن و نفرین کاری از من ساخته نبود حسب و خواری
 مثل با تالاق سرد عتسی بود که من در حیلۀ رهنستان با کمردر آن مرورفته
 باشم آدم از هر چه بدش میآید سرش میآید من معرور خود پسند
 ای بطور هدف و هنر و استجماف شده بودم کسی که سرش ریبی پاشنه کش
 من است مرا قبول نمیکند

در این وقتیکه از سبب عیظ و پشیمانی داشتم حته همیشه . مثل

اینکه در ثانوی یا قبری محصور شده باشم قسم تنگی میکرد - در همین وقت، مخاطرم آمد شخصی که مرا بطور دستمالی و کتکت کرده و به لای و لجن کشیده است ، الان از لذت مسابقات من مست و سعادتمند است ، او یک چیز میخواست و بآن یک چیز رسیده است ، باید آن یک چیز را از او بگیرم او جگر تشنه و آتش گرفته خود را از آب سرد و گوارا سیراب میکند دیگر چه عم دارد از اینکه من در چه جهنم سورانی افتاده خاکستر میشوم

اما چه بهانه بیاورم ، او کاری نکرده است که روی بر تافتن من معقول و موجه باشد ؟ چه بهتر ، همین نداشتن دلیل موجه ، او را بیشتر ناراحت میکند زیرا انسان آنگاه بیشتر رنج میبرد که برخلاف توقع و انتظار رفتاری ببیند ، مخصوصاً اگر آن رفتار را خلاف اصاف و عدالت نداند

از آن دقیقه که این فکر بخاطرم گذشت او را مثل يك کتاب حسته كسده كه انسان از پهجره احتیاط یا ناعجه پرت میکند بدور انداختم ، میان من و مسعوديك پرده سیاه و ضخیمی افتاد ، از فردا من در ظلمت و سیاهی فرو رفتم ، دیگر مسعود نتوانست مرا بیابد ، مسعود كه تا صدای مرا میشنید رور برای او شروع نمید و اشعه طلائمی آفتاب روی نسیم نمیکرد دیگر اثری از من نیافت - پس فردا و رورهای بعد هم نتوانست مرا بیابد ، قلق و رنج روحی وی شروع شد ، بجدی كه او را از دائره احتیاط و مراعاتی كه همیشه نسبت بوضع من داشت خارج ساخت و نامه ای نوشته ، آن را لای کتانی گذاشت و کتاب را در

لفافه‌ای بسته ، برای من فرستاد و خدا رحم کرد آن خاک بر سر دیگر
 در خانه بود والا می‌رسید «چه کتابی است» من نمیدانستم چه می‌گویم
 همان دقیقه می‌خواست آنرا بکشاید و بیند چه کتابی است ، آنوقت این
 نامه این نامه‌ای که يك دعاغ تعداد آنرا رقم زده است - بدست او
 میفتاد در این نامه همه چیز بر او روشن میشد ، شاید از این حیث
 که تازیانه‌ای بخورد خواهی و خود پسندی او می‌خورد و عبرت و شرف
 او زهر تحقیر و بی‌آبرویی را می‌خشیدند نبود ، ولی من دیگر در
 تمام شهر رسوا میشدم

دل‌می‌خواست ایجابودی و این نامه را با هم می‌خواندیم این نامه
 را ، چر اینکه از يك معر محرف و علیلی صادر شده باشد ، در چه
 میتوان حمل کرد ؟ آدم سالم که اینطور فکر میکند او از این رفتار
 من که مثل « رفتار يك زن هیستریك و با سالم » است ، تعجب کرده
 علت را پرسیده و سو کند یاد کرده بود که اگر میل و اراده من بر ترك
 و قطع باشد او آن اراده را محترم خواهد دانست ولی
 آیا من ضرر عم یا او ، که حاضر است و نیرا که « مثل روشی روز
 دوست میدارد » و در دسترس او فرار گرفته است ترك و خود را دچار
 شکسته و رنج کند و نا وی اردواج بکند

حرا ؟

- برای اینکه بعقیده او « اردواج کشیده عشق است ، در سوهر
 خون با هم هستند طبعاً بفائض و معایب هم پی می‌زنند و از چشم هم
 می‌افتند ، خون زیاد هم‌دیگر را می‌بندد در نظر هم عادی میشوند و

او چون علاقه زیادی بقاء عشق خود دارد و از تمام قلب میخواهد این عشقی که دنیا و زندگی را در نظر او رنگ و جلای دیگر میدهد خاموش شود، باید از هر چیزی که آن را از بس میرد بپرهیزد، معاشرت بشانه روری با زنی که آدم او را «مثل نور آفتاب» دوست میدارد، مؤثرترین عامل اهدام عشق است بعقیده او «در زندگی مشترکی که زن و شوهر با هم دارند، دائماً با موضوعاتی مواحه میشوند که اختلاف فکر و سلیقه آنها را از هم جدا میکند و طبعاً این اختلاف و معایرت میان آنها یکجور تلخی میپاشد و يك نحو ناعدی ایجاد میکند.»

باین بلاهها اکتفا نکرده و چیزهایی نوشته است که مومن مسلم شد سر و کارم با يك آدم غیر عادی، با يك مرد «سادیك» و منحرفی افتاده است، زیرا اساساً زندگی مایونها مخلوق کره رومن را با نظر تحقیر و اهانت «میتدل و عامیانه» فرض کرده است و يك زندگی غیر منظم و خارج از حدود قوانین و مقررات را دارای تعین و تشخیص دانسته میبویسد «زندگی آرام و يك بهج فعالها و عطیهارا نمیتوانم تحمل کنم اگر در زندگی اصطراب و نگرانی، حتی طپش و هراس باشد بیمعی و بی مزه، بی روح و مالال انگیز خواهد شد.»

می بینی هماروح شکارچی و متعددی آدمهای حسگلی بجاه هرا سال پیش از گریبان يك نفاس متمدن فرس بیستم بیرون میآید، این مردی که دعوی میکند اگر يك روز صدای هراش شود دیگر روشنائی

روز برای او حذبهای ندارد و تمام دقائق زندگایش با یاد من توأم است نمیتواند بشکل صحیح و آرامی ، نایک طرز مسطقی و معقولی من مال او باشم . او میخواهد من مال دیگری باشم ولی او تعدی ، و ندادن دیگری دست تجاوز دراز کرده باشد .

آیا حیثیت این تمایل نیک و طریقت مایل بحرم را نشان نمیدهد و در عمق این طبیعت هوسناک ، محرم نالعهظه بهفته بیست که از هر حیرتیکه مخالف اخلاق و مهربان و مهربان و محظرت و مشکلات است لذت میرود ؟

مگر حمایت چیست ؟ - جز اجرای از قوانین و مقررات آیا کسی که در اجرای از مقررات لذت میرود پیش از کسیکه برای حاجت و ضرورت ، یا از روی جهل و ندیدن راه مستقیم و صحیح ، منحرف میشود مستحق کلمه حایب و محرم نیست ؟

گاه در نظر اینها ریخت است برای آنکه از حدود امور عادی خارج است و یکسوی تشخص و تمیزی دارد زیرا مخصوص آن دسته محدود است که از حیث فکر و هوش از سایرین ممتازند و در همه حیرت خروج از حد مألوف و عادت را طالبند

یادم میآید یک روز که الحاح و ابرام مسعود شدید بود و هنوز این فکر محسوس در من پیدا شده بود که ناو تهویص شوم و از طرف دیگر شدت تقاضای او مرا مستأصل کرده بود و میدانستم چه کم ، هم از این همه عشق و دیوانگی که برانگیخته بودم راضی بودم و با آنکه خود میبایدم و هم نمیتوانستم پای از حادّه مستقیم بیرون بگذارم ،

پیش خود خیال میکردم که چرا وقتی دختر بودم، یعنی آزاد بودم و متعلق بدیگری نبودم بایک همچو احساس سرکشی مواجه شدم این خیالات خود را باو گفتم و با کمال صراحت اعتراف کردم که اگر آن وقت من باوی مصادف میشدم بدون حرف خود را بوی تسلیم میکردم بر خلاف میل پدر و مادر هم بود دنبال او میرفتم و نمیکنداشتم این روح ضعیف و کزیمی که میتواند اینقدر دوست بدارد رنج سرد من وقتی این خیالات خود را باو گفتم تصور میکردم او را خیلی آرام و قانع خواهم کرد زیرا خواهد فهمید که من ارش و قدر عشق او را میدانم و حاضر بوده ام با هر گونه فداکاری جواب آری بدهم و اگر اکنون بتقاضای او تفریص نمیشوم برای ایستکه خود را امانت بگذارم دیگری میدانم و نخطی بحق دیگری را روا میدارم اما او در مقابل، حمله‌ای گفت که مثل سطل آبی که روی آتش بریزد عواطف گرم و جوش روح مرا منجمد کرد گفت «ار که ما معلوم اگر دختری بودید آزاد، عشق با همین شدت و سرکشی در من طبعی میگرد» مخصوصاً این حمله با لهجه‌ای گفته شد که اندک متناسب با روح سخی و کریم هر دی که دوست میدارد بود، سردی يك فورمون ریاضی یا شیمی، شائنه استهرا و يك رقیب و مدعی، استحقاق و بی‌اعتنائی عالمی بجاهلی از آن بیشتر استمناط میشد و از همین جهت مرا در يك سکوت حیرت‌آمیزی انداخته بود. نمیفهمیدم چرا اینطور حرف میزد

او، با برای ایسکه بیت خود را خوب بمن بپیماید و مرا قانع

کند و یا برای اینکه اثر نامطلوبی را که این جمله خشک و آن لهجه سردش در من نموده بود از من ببرد ، مطالبی گفتم که خلاصه اش آن روز منظر من این بود که «تنها مرایای جسمی نیست که مردی را فریفته ربی میکند علاوه بر آن و علاوه بر مرایای روحی و اخلاقی ، تمام تعیبات خارجی و تمام تشخصات اجتماعی و کلیه مشکلات و موانع موجوده و حتی اسم و رسم و طرز لباس پوشیدن و آرایش و مقام و عنوان ربی در تحریک تما و طلب مرد مؤثر است »

من از توضیحاتی که آورده داد و بکه فکر او پی بردم بیشتر دمخه شدم معلوم شد مسعود هم مثل هزارها مردانیکه حیا می کنند عاشق زنی هستند ، در صورتیکه عاشق اسم و عنوان یا توالف و بار و عشوه از دستند ، يك عشق بی شائسته اوهام و خرافات ندارد و من بیهوده وجود میبایدم که تو استهام طوفان آرزویی در وجودی برانگیرم و مردی را بدرجه مرص موجود مشغول کنم

مسعود در مقابل این افکار من حنده قشگی کرد - حنده ای که روح تاریک شده مرا با تمام روایای محبوبش روشن کرد - زیرا این حنده حسین معنی میداد که من استهام می کنم و بی حرف در عقل و فکر و آرزوهای او مسلط و فرعار و ایم و با همان موشکافی و دقت نظری که مخصوص افکار شیطانی مردمن با سالم و هوش متفن و غیر عادی اهراد معروف است گفتم

« عشق غیر از این چیزی نیست ، عشق يك احساس ساده و سلیط نیست آنچه ساده و سلیط است عریضه حسنی است که انسان در حیوان

در آن شریکند، ولی عشق مرکب از چندین عاطفه و احساس مختلف است آدم ارزن زیبا حوشش میآید ولی برای آنکه او را دوست ندارد و با تمام قوه روح خود دوست ندارد هر از شرط دیگر باید مو خود شود اندام زن، صورت او، خنده و نگاه او، رفتار و صدای او، طرز حرف زدن، آداب معاشرت، لباس و آرایش او، یک یک خلق و صفات او، حیثیت و شؤون اجتماعی او، و حبه ارتباط شخص با افراد خانواده او و خلاصه تمام آن چیزهای حرمی و ظاهر آنا محسوسه که شخصیت یک فرد را تشکیل میدهد در تحریک احساس و بیدار کردن آرزوها مؤثرند این اختصاص بمرء ندارد، در بها از ما بدترند شهرت، ثمن، جاه و مقام، شجاعت و سخاوت، حواصمردی و متانت و خلاصه تمام آن چیزهایی که شخصیت مرد را درست میکند در تحریک احساس زن و حلوه دادن مرد بیشتر مؤثر است تا امرایای جسمی آیا اگر بلسون در با سالار شهپیری بود و عرو و فتح ابوفیر پیشانی او را فروغ سحشیده بود و در تمام محافل انگلیسی از او سخن نمیکفتند، رمی چون لیدی هاملتون ایطور شیفته و فریفته او میشد، و اگر همس بلسون با تمام این مرایا افتخار حنک تر افلگار راهم بخود صمیمه میکرد، ولی بطور ناشناس و مثل سر بار عادی مقف بل لیدی هاملتون ظاهر میشد، میتوانست بحای استحقاق و به سحر اندام باهص و تناه خود سبایش و عشق او را جلب کند عشق در اسان تنها انجام یک وظیفه فیریولوتزی نیست، بلکه احیاناً انجام حد حاحر و حی است اگر در عالم حیوان فرو مشاندن یک تشگی است، در اسان بعضی اوقات اطعاع حید تشگی است که

هر کدام آنها در حدت و سرکشی از غریزه جنسی کمتر نیست گاهی کینه کینه نسبت به مردی که آدم از او بدش می آید و می خواهد با او صدمه بزند و حیثیت او را بلین بکشد - با عشق توأم میشود . گاهی حس خوددماغی که یکی از قویترین محرک انسان تلاش و تفریح معاست در دست یافتن بريك زن زیبایی سیراب میشود . شهوت تملک و تصاحب چیزی که حتماً مال انسان نیست و انسان آنرا علاوه بر سهم طبیعی خود از عرصه زندگی میبرد ، مستی غلبه بر مشکل و فائق آمدن بر ممتنع ، آرزوی دست یافتن بر موجودی که زیبایی ، تمول ، عرور ، شوئن اجتماعی و حتی مقررات و قوانین او را بر انسان حرام و دور از دسترس تمنا کرده است - این قبیل تشکیها وقتی بهم ضمیمه شد يك آتش سوزنده تشکیل میدهد که آنرا عشق میگویند .

بدون بحال اعتراف هیچکس که من آن روز درست مقصود او را نفهمیدم - یعنی امروز که نامه او روح او را نشان داد میفهمم ، که آن روز حقیقت معصود او را درك نکردم آن روز خیال میکردم کلیاتی - از همین کلیاتی که در کتابها می نویسند - مثلاً يك فصل از اسانندال برایم میگوید ولی الان که نامه او مقابلم گذاشته شده اسم میفهمم سروکارم با يك شخص منحرف و با سالم ، یا بهتر گویم يك مرد سادیکی است گوش بدما این عبارت نامه او را برایت نقل کنم -

« فکر ایسکه تو یا روی موانع و مقررات اجتماعی میگذاری »
 « و نردمن میانی ، فکر ایسکه در رابطه من و تو عشق ، کینه ، مستی ، غلبه و فائق آمدن بر امتناع و تحاشی تو ، همه اینها هست . فکر »

« تمدنی بحقوق کسیکه من از او بدم می‌آید و سخاک مالیدن دعاع »
 « شخصیکه خود را رقیب من میداند ، فکر اینکه میان من و تو »
 « سری هست که باید بر تمام مخلوق مکتوم بماند ؛ وقتی وارد »
 « محظلی میشوی و با اندام برازنده و آرایش متشخص و چشمان »
 « درخشان و موقعیت اجتماعی خود حاصل مجلس را بحود متوجه »
 « میکنی و صدها هر با احترام و آرزو و ستایش تو نگاه میکنند »
 « و ترا از دسترس تما و هوس خویش دور میبینند ، فکر اینکه من »
 « بر این موحود ریباً دست یافته‌ام و ساعتی در هفته هست که این »
 « اندام برازنده با همه عرور و مساعت و زیبائی خود در اختیار و »
 « مطیع اراده باروان متشنج من است ، فکر اینکه سنجاق برلیانی »
 « که مثل ستاره زهره میان موهای تیره تو میدرخشد ، من خریدم »
 « و تو آنرا در برمهائی که میدانی من خواهم بود سرمیزی ، برای »
 « اینکه من بفهمانی بادگار عشق مرا مورد توجه و لطف خود قرار »
 « داده‌ای ، یا عطری را که من دوست میدارم استعمال کرده‌ای - و »
 « همه اینها سر مکتومی است دور از نظر خالق ، فقط يك تما می »
 « میان من و تو - تمام اینها بمن لذت يك لذت شیه نمستی میدهد »
 « که بطور حتم ازدواج آنها را بیست و نابود میکند و روابط من و تو »
 « يك روابط عادی و متدلی میشود ، مثل رابطه صدها ملیون افراد بشر »
 « که هیچ تشنج و هیچ تکان سحت و هیچ رعشه هراس و اضطرابی آنرا »
 « ممتاز و برجسته نمیکند و هیچ پرده هر مور و اسرار آمیزی آنرا »
 « از نظرها محفی و متمایر نمی‌ماید »

« در این خواهای که دیحیاتی نفس میکشد و غیر از دل پر »
 « طپش من موجودی در آن متحرك نیست و هر دقیقه ، بلکه هر »
 « لحظه آن از انتظار و نگرانی لبریز است و از فرط بیصبری »
 « از این اتفاق مان اتفاق میروم و هر دقیقه در خانه را میگذشایم »
 « و سر از پنجره بیرون میکشم که يك لحظه زودتر ترا بینم - این »
 « دقایق پر از نگرانی و هراس - ترس از اینکه تو تخلف کرده »
 « نتوایی بیای ، این قیافه بر ابرو خسته و چشمهای تابنده تو که وحشت و »
 « نگرانی آرا آتش آلود و شعله ور کرده است و آن صورت رنگ پریده »
 « که هیجان حادثه ملتهب ساخته ، این احتیاط و نگاههای وحشت »
 « زده تو و اینکه مثل آهوی محصور شده ، پیش از بیرون رفتن ، »
 « کوچه و خیابان را از هر طرف و ارسی میکنی - تمام اینها ، تمام »
 « این لرزش و از معاش اعصاب و تکاپهای قلب با اردواح اریس میروند »
 « مثل عدائیکه از هر گونه نمک و چاشنی عاریست ریدگانی خالی »
 « از هر گونه تکان و هیجان ، بمره و بیمعنی میشود »

آروزی که بطیر این مطالب محیسوعریب را میگفت من درست
 بکه حرفهای او توجه نکردم ولی اکنون که اینها را در نامه خود
 نگاشته است و با دقت خوانده ام میبینم ، ما يك طبیعت مایل بحرم ، از آن
 طبیعیکه بعنوان نفس هر تکب حمایت میشوند ریرا حمایت ما بپایك
 لذت ما سالم و عیالی میبخشد سر و کارم افتاده است

یادم میآید يك دوجه مناسب بچلهی کسی که از من سر رده بود و
 میدادسم خلف قول من او را حریص و دیوانه میگذارد حمد سطرئی نوی

بوشته و عنبر خواهی کرده بودم مسعود در خواب بمن نامه‌ای نوشت
که مرا از غرور مست کرد از بس این نامه را مکرر خواندم عسارتش
همینطور در ذهنم مانده است بوشته بود -

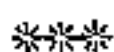
«ساعت‌های زندگانی، خالی و یکسواحت سپری میشود، ملال و»
«حسرتگی ما را از حیات بی‌رار میکند چه شدید آن امید ها و»
«انتظار هائی که شب عید ما را در دوران طمولینت ازشور و هیجان»
«تب آلود میکند»

«مواجهه با حقایق زندگی ما را نابود کرده ولی بوییدیدار»
«تو دوباره باین دقایق سرد و بیروح زندگانی جان داد، دو باره»
«ساعت های حالی عمر از امید و انتظار لبریز شد، امید فردا،»
«فردائی که ترا میدیم، فردائی که عید و بهشت است شهای مرار»
«تب و مستی سوزنده و پر از طش میکند.»

آبرور این نامه مرا مست میکرد ریرا حیا می کردم کسی مرا
تا درجه جنون دوست میدارد ولی امروز میفهمم که این بیچاره
باخوش است، او مرا دوست میدارد، او رؤیا های مشوش خود را دوست
میدارد، اعصاب کرح شده وی در جستجوی باریابه است بحسب و
اقتان را بس آن شوهر و ایبهم

حال میتوانی بفهمی چرا خسته‌ام، چه پتک سگین و تاریکی
معزم حورده است و چرا در این هفته ایکه میو خود را کشته است
دائماً این عمل مایوسانه آوردنم مصور است و پیوسه بحود میگویم
حایده عمری که در تمام بواخی آن باکامی، خسران و منافست با امیال

آدم باشد چیست ؟



صدای حسته و گره خورده فرید، در میان سکوت حصار حاهوش
شد چند ورق دیگر که از نامه زن محمول در دستش خوانده مانده
بود روی کاغذهای خوانده گذاشت همه با استفهام و انتظار باورنگاه
میکردند فرید بدون اینکه فرصت بدهد کسی باو اعتراض کند با
لحن مؤدب گفت

« میدانم شما چه میخواهید بگوئید اما اجازه دهید بقیه آبرو
بحوانم برای اینکه خصوصیتی را ذکر میکند ممکن است
علی ای حال بگذارید اسرار مردم مکتوم بماند »

اصحاح

لسان (گرائد هتل صوهر) ۴۷ مرداد ۱۳۴۳

آبشار ناگلوس چاپ و انتشار خانه

ایمام مجتبی

یادداشت‌های نویسنده در سه قسمت « چاپ چهارم »
کتاب با تجدید نظر و با ایمام یادداشت‌های جدید
چاپ زیر و روی از طرف کانون معرفت منتشر خواهد شد



۱۰۰	بها	ترجمه	۱ - تفوق ناگلوس
۱۰۰	>	>	۲ - تطور منظر
۶۰	>	>	۳ - اعتماد بخش
۸۰	>	یادداشت‌های پراکنده	۴ - سبایه
۸۰	>		۵ - فتنه
۵۰	>	در سه قسمت	۷ - جادو

از سید محمد علی جمال زاده

۳۰	>		۱ - یکی بود یکی نبود
۸۰	>		۲ - صحرای محشر
۴۰	>		۳ - راه آب نامه

از استاد سعید انبسی

		جلد اول شامل بهترین آثار میرزاترین	۱ - شاهکارهای شرفارسی
۷۰	بها	نویسندگان فارسی زبان	
	>	جلد دوم	۲ - شاهکارهای شرفارسی
			از شجاع الدین شفا

< ره >

< نغمه های شاعرانه >

از چواد فاضل

۶۰	>	شاهکار شانو مریان	خطبه های محمد (ص)
۶۰	>	مجموعه بهترین آثار لامارتین	سعدتانی علی علیه السلام
۳۰	>		دعوت یتیم
۵۰	>		عشق و اشک
۲۰	>		مجادلات تاریخی
۲۰	>		
۳۰	>		